

افزایش نفوذ سیاسی روس و انگلیس در ایران عصر قاجار و تأثیر این نفوذ در ایجاد رسم سرسپردگی در میان رجال ایرانی

از: دکتر جواد شیخ الاسلامی

استاد تاریخ دیپلماتیک ایران در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

در بررسی تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی ایران غالباً با واقعیت‌های تلخ و ناپسند روبرو هستیم که ماهیتشان در آثار و متون معتبر این دوره با وضوح و زنده‌گی خاص منعکس است ولی کتابخوانان و افراد عادی این کشور از اصل و منشأ این واقعیت‌ها، یا از علل پیدایش آنها، بطور کلی بیخبرند. رسم سرسپردگی رجال ایرانی و وابستگی آنها به سفارتخانه‌های خارجی، یکی از این حقایق تاریخی است که نزدیک به دو سست سال در جامعه سیاسی ایران رواج داشته ولی میان مورخان معاصر ایرانی، اگر مرحوم عباس اقبال آشتیانی را مستثنی کنیم، کمتر کسی را می‌بینیم که به تحقیق درباره اصل و منشأ این رسم ناپسند پرداخته یا اینکه در صدد کشف ریشه و علل تاریخی پیدایش آن برآمده باشد.

هدف اصلی مقاله کنونی روشن کردن زوایای تاریک همین مطلب، یعنی پرده برداشتن از اوضاع و عواملی است که منجر به پیدایش رسم ناپسند سرسپردگی در اجتماع دوره قاجار گردید و سنتی بوجود آورد که بقایای خطرناک آن را هنوز هم که هنوز است متأسفانه در جامعه کنونی ایران، و در خانواده‌هایی که اجدادشان سابقه وابستگی به سفارتخانه‌ها و دول خارجی داشته‌اند با وضوح و صراحت کامل می‌توان دید.

روابط منظم سیاسی میان ایران و کشورهای اروپایی از زمان سلطنت فتحعلی شاه شروع می‌شود. البته سفرای فوق‌العاده اروپایی در عهد سلطنت سلسله‌های دیگر نیز به ایران آمده‌اند و رفته‌اند. از سفارت برادران شرلی به دربار ایران در عهد سلطنت شاه عباس کبیر می‌توان به عنوان مثال یاد کرد. ولی این قبیل سفرای فوق‌العاده، سفیر به آن مفهومی که ما امروز از کلمه سفارت درک می‌کنیم، نبودند. فرستادگانی بودند که برای عرض تهنیت، عقد پیمان اتحاد، یا معرفی بازرگانانی که خیال تجارت با ایران داشتند، برای مدتی کوتاه به ایران می‌آمدند و سپس (پس از انجام مأموریت) به کشور خود باز می‌گشتند و مردم این مملکت را آسوده به حال خود می‌گذاشتند. از همه مهمتر اینکه در این دوره‌ها هنوز آن «عقد حقارت» که پس از شکست‌های نظامی قفقاز عارض سلاطین قاجار و امرای لشگری و کشوری گردید آثار و عوارض شوم خود را در ایران ظاهر نکرده بود. پادشاهان صفوی، نادرشاه افشار، حتی کریم خان زند، موقعی که یک سفیر خارجی را به حضور می‌پذیرفتند کوچکترین بیم و ملاحظه‌ای از شان و شوکت سفیر نداشتند و حتی غالباً با نخوت و تکبر با او رفتار می‌کردند. در کتاب رستم التواریخ در باره برخورد کریم خان زند با ایلچی انگلیس روایتی بسیار جالب نقل شده است که عیناً در اینجا آورده می‌شود:

«... اتفاقاً در آن حیص و بیص ایلچی از جانب دولت خلود آیت انگلیز (انگلیس) به دربار معدلت مدار والجاه کریم خان وکیل الدوله زند آمد. آن والجاه مدتی او را طلب نمود و به نزد خود او را حاضر نساخت. وزراء به خدمتش عرض کردند که ایلچی از جانب پادشاه انگلیز آمده چرا او را به حضور طلب نمی‌فرمانی؟ فرمود اگر با پادشاه ایران مهمی (= کاری) دارد ما پادشاه ایران نیستیم ما وکیل دولت ایرانیم پادشاه ایران شاه اسمعیل (۱) است که در قلعه اباده می‌باشد. ایلچی را به خدمت او ببرید و کارش را انجام بدهید و اگر با ما کاری دارد ما با وی کاری نداریم.

بعد از مباحثه بسیار به وزرای خود فرمود که آنچه شما از رفتار و گفتار این ایلچی احساس نموده‌اید مطلب و حاجتش چیست و چه می‌خواهد؟ عرض نمودند که مطلب و حاجتش آن است که پادشاه ایران با مملکت او بنای دوستی و آمد و شد گذارند و از نفایس فرنگ و هندوستان ارمانها و هدیه‌ها و تحفه‌ها به حضور شما بیاورند و به «بالوز» (۲) ایشان اجازه داده شود که در ایران جای گیرد و بنای معامله گذارد و امتعه و اقمشه و ظروف و اوانی و آلات و اسباب از فرنگ و هند به ایران آورند و به کارهای اهل فرنگ و هند در ایران برسند و امور رواج یابد.

والجاه کریم خان زند از شنیدن این سخنان بسیار خندید و گفت دانستم مطلب ایشان را. می‌خواهند به ریشخند و لطایف الحیل پادشاهی ایران را مالک و متصرف گردند چنانکه ممالک هندوستان را به خدعه و تزویر و نیرنگ و حيله و دستان به چنگ آورده‌اند... آنگاه رو به درباریان کرده و فرمودند: ما ریشخند

فرنگی به ریش خود نمی پذیریم و اهل ایران را به هیچ وجه من الوجوه احتیاجی به امتعه و اقمشه و اشیاء فرنگی نیست زیرا که پنبه و پشم و کرک و ابریشم و کنان در ایران زیاده از حد و اندازه هست. اهل ایران هرچه می خواهند خود بیافند و ببوشند و اگر چنانچه شکر لاهوری نباشد شکر و عسل و شیره انگوری و شیره خرما اهل ایران را کافی است...

سیس رو به آن دسته از درباریان که عقیده داشتند جواب کردن ایلچی صلاح نیست کردند و فرمودند: این فرنگیان همچنانکه هندوستان را به مکر و خدعه و تزویر و نیرنگ مسخر کردند، می خواهند ایران را نیز مالک و متصرف شوند و آن را به مکر و حیله مسخر نمایند و اگر چنانچه فکر می نمایند که فرنگی صاحب حسن سلوک است و اگر بر ایران غالب و مسلط گردد شما باز صاحب مناصب عالیه خواهید بود، همه تان در اشتباهید. العیاذ بالله اگر آنها بر ایران چیره شوند همه شما را خان می شمارند و می کشند و احدی از شما را زنده نخواهند گذاشت و دلیل این قول آن است که فرنگی از ترس ایرانی با هندوستانی مدارا و خوش سلوکی می کند. اگر العیاذ بالله فرنگی ایران را مالک شود برای اینکه خاطرش کاملاً جمع شود اسلام را بر می اندازد و اکابر و اشراف و اعزه و اعیان ایران را خوار و ذلیل می سازد و بدانید که فرنگی به عقل و تدبیر و زیرکی هندوستان را به چنگ آورد نه به زور و مردانگی...»

سرانجام کریم خان حاضر شد ایلچی های انگلیس را برای استماع عرایضی که داشتند به حضور ببذیرد. نحوه شرفیابی این ایلچی ها و طرز برخورد کریم خان با آنها بسیار جالب و عبرت انگیز است:

«... روز دیگر ایلچیان فرنگی را طلب نمود و در کمال کبر و نخوت و بی التفاتی با رئیس آنها به کمک واسطه (مترجم) مکالمه نمود و ارمغانها و هدیه ها و پیشکشهای ایشان را به ساربانان و قاطرچیان و فراشان و تازی با نان بخشید و دو برابر پیشکشی که آورده بودند به ایشان انعام داد و مرخصشان کرد...» (رستم التواریخ - صفحات ۳۸۶ - ۳۸۳).

بقیه داستان و سرنوشت خفت باری که بنا به راهنمایی آقا محمدخان قاجار (رایزن سیاسی کریم خان) نصیب ایلچی های انگلیس شد از حوزه بحث کنونی ما خارج است. منظور فقط نشان دادن این نکته و این واقعیت تاریخی است که شهریاران ایران پیش از دوره سلطنت فتحعلی شاه آن عقده حقارت و آن روحیه ترس و عبودیت نسبت به خارجیان را که از پدیده های مذبوم و چشمگیر جامعه سیاسی ایران در قسمت اعظم دوره سلطنت قاجاریان است خوشبختانه به هیچ وجه نداشتند و فقط بعد از شکستهای تاریخی ایران از روس و انگلیس در جنگهای قفقاز و هرات بود که این ترس و این عقده حقارت بدفرجام در جامعه رجال و اعیان کشور و حتی در دربار سلطنتی رخنه کرد و نظام استبدادی ایران هم که پادشاه را حاکم برجان و مال و ناموس مردم کرده بود فرصتی مغتنم به چنگ سفرای روس و انگلیس انداخت که از این موضوع برای تحقیر و تهدید و ترعیب حکومتهای ایران و بالابردن مقام و عظمت کشور خود در چشم ایرانیان حد اعلای استفاده (یا سوء استفاده) را بکنند.

در این باره تردیدی نیست که سیاست خارجی هر مملکت در درجه اول به دست رجال و خبرگان سیاسی آن مملکت طرح و اجرا می شود و موفقیت یا عدم موفقیت يك سیاست خارجی بیشتر بسته به توصیه ها و رهنمائیهای است که پادشاه مملکت از مشاوران سیاسی خود دریافت می دارد. در دوره قاجاریه ما از این حیث - یعنی از لحاظ دسترسی به مشاوران و رجال بیغرض - خیلی بدبخت هستیم زیرا که ناصحان و رهنمایان این دوره - که اصطلاحاً رجال دوره قاجار نامیده می شوند - غالباً پیش از آنکه مصلحت شاه را در نظر داشته باشند در فکر مصالح روس و انگلیس هستند و راههایی به ارباب تاجدار خود نشان می دهند که در عمل، و هنگام اخذ نتیجه، تقریباً همیشه به ضرر ایران تمام می شود. تحقیق در این نکته شاید بیفایده نباشد که چرا این وضع پیش آمد و چطور شد که کار به این مرحله کشید. از میان مورخان ایرانی مرحوم اقبال آشتیانی بیش از همه به کتبه و ریشه این مطلب نزدیک شده و در کتاب زندگانی امیرکبیر نظام استبدادی وقت را صریحاً مسئول این وضع ناگوار شمرده است. اقبال پس از اشاره به این موضوع که «... از اواخر عهدفتحعلی شاه نفوذ نمایندگان روس و انگلیس به قدری در ایران زیاد شده بود که کمتر کاری بدون اجازه و صوابدید ایشان می گذشت...» انگشت روی این حقیقت تلخ و تأسف آور می گذارد که: «... این نفوذ تنها در مسائل سیاسی مشهود نبود بلکه نمایندگان مزبور حتی در امور شخصی افراد ایرانی نیز مداخله می کردند...» شاه و وزرای او (بنا به نوشته اقبال) مجبور بودند که میل و اراده و وزرای مختار روس و انگلیس را مانند وحی منزل و قانون جاری کشور، محترم و مطاع بشناسند تا آنجا که: «... اگر وزیری تحت حمایت یکی از این دو دولت قرار می گرفت و اوامر آنان را اجرا می کرد، اگر مرتکب دهها عمل خلاف یا

● **شهریاران ایران پیش از دوره سلطنت فتحعلی شاه آن عقده حقارت و آن روحیه ترس و عبودیت نسبت به خارجیان را که از پدیده های مذبوم و چشمگیر جامعه سیاسی ایران در قسمت اعظم دوره سلطنت قاجاریان است نداشتند و فقط بعد از شکست های تاریخی ایران از روس و انگلیس در جنگهای قفقاز و هرات بود که این ترس و عقده حقارت بدفرجام در جامعه رجال و اعیان کشور و حتی دربار سلطنتی رخنه کرد.**

بیعدالتی می شد از تعرض مصون بود ولی اگر برخلاف نیت و خواسته های سفرای روس و انگلیس قدم برمی داشت همیشه با اشکالات بی شمار روبرو بود و دیرپا زود محکوم به ترک مقام و مسند یا دست شستن از جان و مال می شد...»

اگر از ما سؤال شود که چرا کار به این مرحله کشید يك جواب بیشتر نداریم و آن این است که نظام استبدادی وقت و ظلم و ستم دستگاه سلطنت قاجاریان عامل و مسئول عمده پیدایش این وضع بوده است. سردیس رایت (از سفرای سابق انگلیس در ایران در عهد سلطنت بهلولی دوم) عوارض وخیم این پدیده سیاسی را که منجر به پیدایش دو گروه از رجال ایرانی - رجال تحت الحمایه روس و رجال تحت الحمایه انگلیس - گردید در کتاب خود بنام «ایرانیان در میان انگلیسیها» شرح می دهد ولی علل و دلایل آن را کماهو حقه بیان نمی کند. او فقط می نویسد:

«... ایرانیان وقتی که دیدند ارتباط با خارجیها فرصتهای بهتری برای کسب و کار فراهم می آورد و در حل مشکلات مؤثرتر است به سوی این وسیله (ایجاد ارتباط نزدیک با خارجیان) روی آوردند. اساس این پدیده را در آن اعتقاد رایج مردم باید جستجو کرد که تصور می کردند (و هنوز هم می کنند) که سرخ امور سیاسی کشورشان در دست قدرتهای بزرگ خارجی است. از آنجا که روسها و انگلیسیها اولین اروپائیانی بودند که سفارتخانه ها و کنسولگریها (به سبک دوران جدید) در ایران باز کردند، ایرانیها بیشتر به این دو قدرت رو می آوردند...» (۳)

این طور ساده بیان کردن مطلب، اصل و منشأ آن را گل آلود می کند و مانع از این می شود که علاقمندان به کشف ریشه مطلب، علل واقعی قضیه را دریابند و ببینند چه عواملی باعث سوق دادن رجال ایرانی به سوی سفارتخانه های روس و انگلیس گردید. چون اگر نظر دینس رایت صحیح باشد (که به عقیده من صحیح نیست) و رجال ایرانی، طبق نوشته او، فقط به این دلیل روزه سفارتخانه های روس و انگلیس می آوردند که می دیدند:

«... ارتباط با خارجیها فرصتهای بهتری برای کسب و کار فراهم می آورد و در حل مشکلات مؤثرتر است...»

آنوقت طبعاً این سؤال پیش می آید که چرا همین مردم، و همین رجال سرسپرده، رو به سفارتخانه های فرانسه، آلمان، ایتالیا، اطریش، آمریکا (آمریکای دوره قاجار) نمی آوردند و چرا غالب سیاستگران ایرانی این دوره فقط مطیع اوامریکی از این دو سفارتخانه (سفارت روس و سفارت انگلیس) بودند؟

رژیم کاپیتولاسیون توام با استبداد سلطنتی منشأ پیدایش این رسم ناپسند شد

علت پیدایش این رسم ناپسند (سرسپردگی و تحت الحمایگی رجال ایرانی) را در دو کلمه می توان خلاصه کرد: استبداد سلطنتی و کاپیتولاسیون. اما خود کاپیتولاسیون از روزی در ایران به معرض اجرا گذاشته شد که شاهزاده عباس میرزا (ولیعهد ناکام فتحعلی شاه) پس از آخرین شکستش از روسها در جنگهای قفقاز، بناچار تن به قبول عهدنامه ترکمن چای داد و مواد و مقررات آن را پذیرفت. متن مواد ۷ و ۸ عهدنامه بازرگانی ایران و روسیه (منضم به قسمت سیاسی عهدنامه مزبور) که منشأ پیدایش رسم کاپیتولاسیون شد بدین قرار است:

ماده ۷ - کلیه محاکمات و اختلافات میان اتباع روسیه در ایران منحصرأ توسط نمایندگان سیاسی یا کنسولهای اعلی حضرت امپراطور روسیه (مقیم ایران) و طبق قوانین و رسوم امپراطوری روسیه صورت خواهد گرفت.

ماده ۸ - در مواردی نظیر قتل یا جنایت که در آن هر دو طرف اتباع روسیه باشند حق رسیدگی به این موضوع منحصرأ جزء اختیارات وزیر مختار یا کنسولهای روسیه است.



در دوره‌ای که از آن صحبت می‌کنیم، یعنی از بدو تاسیس سلسله قاجار تا اواخر سلطنت محمد علی شاه، اغراق نیست اگر بگوئیم که مردم ایران هیچ گونه تضمینی برای حفظ جان و مال و ناموس خود در مقابل دستگاه استبدادی وقت نداشتند. شاه مملکت و فرزندان بی‌شمارش (که علی‌الرسم حکام و استانداران مناطق مهم کشور بودند) هر کاری را که میل داشتند و هر بلایی را که می‌خواستند بر سر افراد این مملکت می‌آوردند بی آنکه کسی قادر به جلوگیری یا بازخواست از اعمال آنان باشد. حتی روحانیت هم نفوذ سابق خود را که پناهگاهی برای ستم‌دیدگان بود از دست داده بود.

صدراعظم‌ها را علی‌الرسم پس از عزل شدن می‌کشتند و اموال و دارائی‌شان را مصادره می‌کردند.

میرزا ابراهیم خان اعتمادالدوله صدراعظم فتحعلی شاه را به محض سقوط از مسند قدرت کشتند و به روایتی در دیک روغن جوشیده‌اش انداختند. قائم مقام دوم صدراعظم محمدشاه را پس از عزل شدن با زه کمان خفه کردند. بزرگترین سیاستمدار ایرانی این دوره، میرزاتقی خان امیرکبیر صدراعظم ناصرالدین شاه، را پس از عزل شدن از مقام صدارت در حمام فین کاشان با آن طرز فجیع به قتل رساندند و اگر به اموال و دارائی‌اش دست طمع دراز نکردند شاید به رعایت احترام امیرزاده خانم عزت‌الدوله خواهر ناصرالدین شاه و زن با وفای امیرکبیر بود.

و در این غوغای ظلم و ناامنی که هر قوی کشتن ضعیف بی پناه و چاپیدن اموال او را حق مسلم خود می‌دانست، فقط دو مرجع زمینی باقی مانده بود که شاه و رجال دولت مثل سنگ از آنها می‌ترسیدند. این دو مرجع مهم و قوی شوکت عبارت بودند از سفرای روس و انگلیس یعنی نمایندگان دودولت مقتدر اروپائی که ایران را در دو جنگ تاریخی (جنگهای قفقاز و هرات) شکست داده بودند. در زمانهای پیشین مساجد، اماکن متبرکه و خانه‌های پیشوایان دینی، محل تحصن و بست نشینی ستم‌دیدگان بود ولی در طی زمان، مخصوصاً در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه، احترام اماکن مذهبی نیز از بین رفته بود به حدی که ماموران غلاظ و شدداد دولتی سید جمال‌الدین اسدآبادی را با قساوت و بیرحمی عجیب از صحن حضرت عبدالعظیم بیرون کشیدند و با آن حال زار و ناتوان در حالی که بیمار بود و به زحمت حرکت می‌کرد تحت‌الحفظ به سوی بصره و عراق روانه‌اش کردند^{۱۰} اما سفارتخانه‌های روس و انگلیس از این گونه تعدی ماموران دولتی در امان بودند و کسی که در این دو محل بست می‌نشست یا اینکه خود را به یکی از دو سفیر مقتدر آن زمان (ایلچی روس و ایلچی انگلیس) وابسته می‌کرد از مزاحمت حکومت وقت و اجحاف ماموران دولتی علی‌الاصول در امان بود. اقبال آشتیانی در کتابی که هم اکنون به آن اشاره شد، علت گرایش رجال ایرانی را به مقامات خارجی در همین احساس نا ایمی (ناشی از نظام استبدادی وقت) می‌داند و می‌نویسد:

«...امری که بدبختانه توجه روز افزون مردم را در استعانت از نفوذ خارجی‌ان شدت می‌داد، استبداد شخصی پادشاه و نزدیکان او، سفاکی و طمع ورزی هیئت حاکمه، و بیعدالتی و اجحاف عمومی بود. چه شاه مملکت بی آنکه

اما اگر یکی از طرفین تبعه روسیه و دیگری تبعه ایران باشد متهم را (در صورتی که تبعه روسیه باشد) به هیچ وجه نمی‌توان تعقیب یا دستگیر کرد مگر اینکه دخالتش در آن جنایت محرز و ثابت شده باشد. و تازه پس از ثبوت تقصیر دادگاههای ایران حق محاکمه کردن او را ندارند مگر در حضور نماینده مخصوص سفارت یا کنسولگری روس.

هنگامی که متهم (تبعه روسیه) مواد اتهام را پذیرفت و حکم علیه او صادر شد دولت ایران حق اجرای حکم را ندارد و متهم باید به وزیر مختار روسیه، کاردار سفارت روس، یا یکی از کنسولهای اعلی حضرت امپراطور روسیه در ایران، تسلیم شود تا او را به روسیه بفرستند و در آنجا حکم صادر شده را در باره‌اش اجرا کنند.»

قسمت اخیر ماده ۸ استقلال قضائی ایران را هنگام رسیدگی به جرایم اتباع روسیه بکلی از بین برد و اختیار اجرای کیفر تعیین شده را مطلقاً بدست مقامات روسی انداخت. به این ترتیب، اگر یک تبهکار روسی، یا یک تروریست قفقازی، یکی از رجال ایران را در روز روشن می‌کشت و سپس در دادگاه شرع ایران محکوم به اعدام می‌شد، دولت ایران حق اجرای کیفر قانونی را در باره‌اش نداشت و می‌بایست جنایتکار محکوم شده را به مقامات روسی در تهران تحویل دهد تا آنها او را به روسیه بفرستند و حکم صادر شده را در خاک روسیه در باره‌اش اجرا کنند. حالا آیا این کیفر پس از بازگشت محکوم به روسیه در باره‌اش اجرا می‌شد یا نه (مخصوصاً در مواردی که قتل سیاسی به اشاره خود مقامات روسی صورت گرفته بود) مسئله‌ای است که خود خوانندگان محترم این مقاله می‌توانند حدس بزنند و بسط مقال در باره‌اش لازم نیست.

به عنوان یک مدرک ملموس از پیچیدگیهای این وضع، یعنی نحوه اجرای عدالت در عصر کاپیتولاسیون، کافی است جریان قتل مرتضی قلی خان هدایت (صنیع‌الدوله) وزیر دارائی کابینه مستوفی‌الممالک را که در بهمن ماه ۱۲۸۹ شمسی در روز روشن در چهارراه مخبرالدوله صورت گرفت و دو نفر گرجی تبعه روس او را به تحریک سفارت روسیه کشتند در کتابهای معتبر این دوره مطالعه کنیم تا حقیقت مطلب روشن گردد.^{۱۱} «روسها قاتل را پس از آنکه محکوم شد از دولت ایران تحویل گرفتند و به روسیه بردند و در آنجا آزادش کردند. انگلیسیها نیز در زمان سلطنت محمدشاه قاجار پس از فیصله اختلافی که بر سر بازداشت یکی از چهارهای سفارت پیش آمده بود عملاً مشمول مزایای کاپیتولاسیون شدند و آن را بعداً به طور رسمی در ماده ۱۲ عهدنامه پاریس (که پس از تسلیم ایران در مناقشه هرات بسته شد) گنجانند.

استبداد سلطنتی و نتایج سوء آن

در کنار این حقیقت دردناک که عهدنامه ترکمن‌چای، و متعاقب آن عهدنامه پاریس، اتباع روسیه و انگلستان را عملاً از تیررس مقامات قضائی ایران خارج کرده بود، حقیقتی دردناکتر وجود داشت و آن بی دفاع بودن اتباع ایرانی در مقابل دستگاه زور و ستم قاجاریان بود که باعث بوجود آمدن رسم شوم سرسپردگی و تحت‌الحماگی در ایران گردید.

● کاپیتولا سیون از روزی در ایران به مورد اجرا گذاشته شد که شاهزاده عباس میرزا (ولیعهد ناکام فتحعلیشاه) پس از آخرین شکستش از روسها در جنگهای قفقاز، بناچار تن به قبول عهدنامه ترکمن چای داد و مواد و مقررات آن را پذیرفت.

خود را در مقابل هیچ مبدأ مقامی مسئول بدانند و از هیچ قانون عدالت یا کفیری که وجود نداشت بترسد، به هوای نفس هر کس را که می خواست به یک اشاره لب می کشت یا کور می کرد و مال هر کس را که می خواست ضبط می نمود و در این راه حتی دست رد بر سینه نزدیکترین کسان خود نمی گذاشت. خونیزیهای بیرحمانه و گوش و بینی بریدنیهای سبعانه آقا محمدخان، سفاکیهای فتحعلی شاه نسبت به خاندان حاج ابراهیم کلانتر (اعتمادالدوله) و شخص او، کور کردن برادرش، نیز کور شدن دوتن از برادران محمد شاه به امر خود این پادشاه، قتل فجیع میرزا ابوالقاسم قائم مقام به دستور وی، نابینا شدن شجاع السلطنه (عموی محمدشاه) باز به دستور خود شاه، و هزاران حرکت دیگر از این قبیل، دیگر هیچ گونه تامین مالی و جانی برای کسی باقی نگذاشته بود. توسل بسیاری از اعیان و شاهزادگان و تجار و وزرای ایرانی به نمایندگان خارجی مقیم تهران، غالب اوقات برای مصون ماندن از گزند شاه و نزدیکان او بود و گرنه با قوت و تعصب دینی که در این ایام بر مزاج مردم ایران غلبه داشت کمتر اتفاق می افتاد که کسی به طیب خاطر تحت حمایت دولتی خارجی قرار گیرد و این تنگ را میان هموطنان بر خود هموار کند...» (۶)

برای اینکه تصور نشود که مرحوم آقبال در نوشته خود راه غلو و لغراق پیموده، به شرح وقایع زیر که مربوط است به دوران سلطنت چهار پادشاه اول سلسله قاجار - آقا محمدخان، فتحعلی شاه، محمدشاه، و ناصرالدین شاه - می پردازیم و سپس دنباله مطلب را می گیریم. قسمت عمده این وقایع از تاریخ منتظم ناصری که یکی از مهمترین منابع دوره قاجار است استخراج شده و در صحت گفتار مولف (محمد حسن خان اعتماد السلطنه) جای تردید نیست.

از وقایع سال ۱۲۰۲ هجری قمری

«... میرزا محمدخان لاریجانی و نجفقلی خان نوری پس از مجادله و مقاتله به طور جنگ و گریز باز گشتند و مصطفی خان و لشکر شیروان بسیاری از این سپاه را بکشتند و نواب سلیمان خان عاجلا مراجعت کرد. نواب علیقلی خان قاجار نیز از جلو جعفرخان زند عقب نشسته به اصفهان و از آنجا به کاشان آمد. حضرت شهریار با اقتدار (آقا محمدخان قاجار) چون از این قضیه مطلع گشتند نواب جعفرقلی خان را با قشون استرآباد و بسطام به گیلان فرستادند و دیده برادر خود مصطفی خان را میل کشیدند (یعنی کور کردند)....»

از وقایع سال ۱۲۰۵ هجری قمری

«..... در این سال نواب جعفرقلی خان که برادر حضرت شهریار کامکار (آقا محمدخان قاجار) بود از آن حضرت معظم استدعای حکومت اصفهان نمود و این درخواست به مصلحتی به درجه قبول نرسید. لذا به ممانعت و خلاف برخاست، چندی در بسطام مانده به حضور مبارک نیامد. آخر الامر، با محمدخان و محمدزمان خان عزالدین لوی قاجار (دانی زادگان خود) به دربار شهریار روم نمود و آنها در خلوت از او سعایتی کرده چنین به عرض رسانیدند که داعیه خود سری دارد و با خوانین خراسان معاهده و مواضعه نموده است. خلاصه حضرت شهریار را با برادر رشید خود بددل نموده، شبی در هنگام مراجعت از حضور همایون، چند نفر از خدام خاص (به اشاره حضرت شهریار) آن سردار رشید را از زاویه معبر به سرای دیگر انتقال دادند (یعنی کشتند) ولی بعد از وقوع این حادثه ملازمان حضرت پادشاهی قرین ندامت و افسوس کامل گردیدند و سودی نداشت...»

نیز از وقایع همین سال:

«... هم در این اوان محمدخان عزالدین لو که بعد از جعفرقلی خان داخل در امرا بود و برادرش محمدزمان خان در بسطام حکومت می کرد، با محمدولی آقا و جمعی دیگر اتفاق کرده اندیشه مخالفت با حضرت شهریار نمودند... ملازمان آستان همایون مستحضر گردیده به امر حضرت شهریار محمدخان، محمد زمان خان، و محمد ولی آقا، از نعمت بینائی محروم شدند...»

از وقایع سال ۱۲۰۶ هجری قمری

«... هم در این سال چون اردوی معلی (اردوی آقا محمد خان قاجار) به چمن ابرج رسید معروض شد که لطفعلی خان زند به عزم شبیخون حرکت کرده و به حوالی اردو آمده است. حضرت شهریار (آقا محمدخان) مقرر فرمودند که اگر علام شبیخون به ظهور برسد قشون ظفر نمون به امر همایون حرکتی نکنند و از مواضع خود تکان نخورند..... لطفعلی خان زند عموهای خود عبدالله خان زند و محمدخان زند را به اطراف اردو فرستاد و خود با هزار سوار در مقابل اردو درآمد و اقدام به پورش و حمله نمود. عبدالله خان زند به قصد کشتن حضرت شهریار (یعنی آقا محمدخان) قصد سرابره مخصوص ایشان را کرد اما آقاخان قوللر آقاسی و میرزا محمدخان لاریجانی جلو او را گرفتند. در این ضمن میرزا فتح الله نامی از کردهای اردلان مزده به لطفعلی خان برد که آقا محمدخان کشته شده است. اما وقت صبح که صدای اذان از اردوی شهریار برخاست، لطفعلی خان فهمید که فتح دوشینه وهم و خیالی بیش نبوده و چون می دانست که دیگر حریف آقا محمدخان نخواهد شد راه گریز در پیش گرفت و دو بیست نفر از همراهان او اسیر شدند.... موبک ظفر کوکب شهریار متوجه شیراز گردیده پس از ورود به آن شهر در عمارات و کیل (کاخهای کریم خان زند) نزول اجلال فرمودند. میزا فتح الله سابق الذکر که مزده فتح برای لطفعلی خان برده بود، گرفتار شد و زبانش مقطوع گردید...»

از وقایع سال ۱۲۰۸ هجری قمری (پس از ورود آقا محمدخان به کرمان)

«... از آنجا که اهالی کرمان راه خلاف پیموده و میل به متابعت لطفعلی خان کرده بودند بعد از ورود جنود شهریار، امر به قتل عام شهر شد...»

از وقایع سال ۱۲۱۳ مربوط به دوران سلطنت فتحعلی شاه

«... موبک معلی (یعنی موبک فتحعلی شاه) به طرف عراق عجم عطف غنان فرموده و در منزل آرونق تبریز محمدخان زند را مغلولاً (= در زنجیر) به حضور مبارک آوردند و به موجب امر اعلی از حلیه بصر عاری شد (یعنی کور کردند)

چند سطر پائین تر (ذیل وقایع همین سال):

«..... نواب امیر کبیر سلیمان خان اعتضادالدوله قاجار که بعضی از نزدیکان محرکش شده و معتقدش کرده بودند که اگر در عراق عجم فتنه بر پا شود او نیز به تسخیر دارالخلافه (تهران) آید چون دانست که موبک خاقانی با تائیدات یزدانی وارد دارالخلافه شده است ترك هوا و سودا نمود. علی همت خان کلیانی و پسرش حسین خان، و خانباهاخان نانکلی که آنها را تحریک کرده بود هر سه توسط خود نواب معظم سلیمان خان دستگیر شده و آنها را در زنجیر به آستان مبارک فرستاد و خود به اصطبل شاهی پناه برد و مورد عفو قرار گرفت. علی همت خان و پسرش حسین خان به راه عدم رفتند (یعنی اعدام شدند) و خانباهاخان نانکلی و عبدالله خان اصائلو از حلیه بصر عاری گردیدند (یعنی کور شدند)....»

از وقایع سال ۱۲۱۸ هجری

«..... در ماه رمضان ۱۲۱۸ شهر مشهد مقدس فتح شد و نادر میرزا پسر شاهرخ (نوه نادرشاه افشار) گرفتار گردید و او را با جمعی از احفاد نادری در اواخر ذی قعدة الحرام این سال به طهران آوردند و به سیاست رساندند (یعنی اعدام کردند)..... پسران و کسان نادر میرزا بعضی از حلیه بصر محروم و برخی به صدمات عاجل و آجل گرفتار شدند (یعنی بلافاصله پس از گرفتاری به قتل رسیدند)

از وقایع سال ۱۲۳۳ هجری

«... هم در این سال به شاه محمودخان والی کابل و قندهار حکم شد فتیح خان را گرفته مغلولاً (یعنی زنجیر به گردن) به حضور مبارک بفرستد یا اینکه در همانجا از حلیه بصر محروم سازد و شاه محمودخان شق دوم را اختیار و اجرا نمود...»

از وقایع سال ۱۲۵۰ هجری مربوط به دوران سلطنت محمدشاه قاجار

«... اعلی حضرت اقدس همایون محمدشاه بعد از جلوس در تبریز، برادران خود جهانگیر میرزا، خسرو میرزا، احمد میرزا، و مصطفی میرزا را که آثار

● رسم ناپسند قبول تابعیت و تحت الحمایگی روسیه و انگلستان که در بدو امر فقط جنبه دفاعی (برای حفظ جان و مال) داشت، به مرور زمان شکل دیگری به خود گرفت و وسیله‌ای شد برای ارضای حس جاه طلبی سیاستگران فرصت طلب ایرانی که برای رسیدن به مقامات مهم دولتی خود را به سفارتخانه‌های روس و انگلیس می‌چسباندند و قباحات این عمل را مطلقاً نادیده می‌گرفتند.

گیرد و این ننگ را میان هموطنان بر خود هموار کند...» در نتیجه، از زمانی که قدرت روس و انگلیس در ایران تثبیت شد (که خود این تثبیت قدرت ناشی از شکستهای تاریخی ایران در جنگهای قفقاز و هرات بود) بدبختانه این رسم و سنت مذموم به وجود آمد که از میان رجال مملکت آنهایی که در فکر روز مبادا بودند خود را در یکی از سفارتین روس و انگلیس «بیمه سیاسی» بکنند و با اخذ سند تحت الحمایگی به حمایت و پشتیبانی سفرای این دو دولت در لحظه اضطرار و بیکیسی مستظفر باشند زیرا در این تاریخ دولتین روس و انگلیس تنها دولی بودند که از حقوق کابیتولاسیون در ایران استفاده می‌کردند و شاه و درباریان مثل سگ از قدرت آنها می‌ترسیدند. هر کدام از رعایا و اتباع ایرانی از شاهزاده‌ها، وزراء، رجال، امرای نظامی گرفته تا تجار و مالکان، به محض اینکه ورقه تابعیت و تحت الحمایگی روس و انگلیس را بدست می‌آورد، دیگر تا آخر عمر مطمئن بود که از تعدیات ظالمانه شاه و اطرافیان ستمگر او در امان است و کسی قدرت تجاوز به جان و مال و دارائی اش را ندارد.

اما در مقابل حمایتی که سفرا و نمایندگان سیاسی، این دو دولت هنگام لزوم از این گونه اشخاص می‌کردند اینان نیز خود را اخلاقاً موظف و مدیون احساس می‌کردند که خدماتی برای حامیان مقتدر خود انجام دهند. به این ترتیب سنت سرسپردگی به سفارتخانه‌های خارجی که ناشی از حس ناپیمنی و عدم اطمینان رجال و افراد سرشناس کشور برجان و مالشان بود در ایران بوجود آمد که عواقب ناگوار آن متأسفانه هنوز هم که هنوز است ادامه دارد. انگلیسی‌ها موقعی که شاهزاده عباس میرزا ملک آرا (پسر محمدشاه قاجار و برادر ناتنی ناصرالدین شاه) بچه سیزده ساله‌ای بیش نبود او را از کور شدن، و سپس از نابود شدن، نجات دادند. خود او در خاطراتش می‌نویسد که چند روز پس از مرگ محمدشاه:

«... نواب مهدعلیا (والده اعلی حضرت ناصرالدین شاه) برادران خود اسدالله خان و سلیمان خان قاجار را مأمور فرمودند که با چند نفر نظامی منتظر باشند که من از اندرون که بیرون آمدم مرا گرفته کور نمایند. عمّ مکرم شاهزاده فرهاد میرزا (معمدالدوله) از این موضوع مستحضر شده به اسم اینکه می‌خواهد همشیره‌های خود را ببیند به اندرون آمده با عمه‌ها و والده من گفتگو کرده صلاح در آن دیدند که متوسل به ایلچی (= سفیر) انگلیس بشوند. چون بیرون آمدن در آن متعذر بود کاغذی از جانب من خطاب به نماینده انگلیس نوشته شد و فرهاد میرزا کاغذ را گرفت و سوار شد و از بیراهه خود را به قلعه که بیلاق ایلچی انگلیس است رساند و از آنها تقاضا کرد که برای نجات من دخالت کنند. فی الفور شارژ دافر انگلیس فرانت (Ferrant) پزشک مخصوص خود دیکسن (Dickson) را پیش مهدعلیا فرستاد و همه درباریان ابلاغ کرد که عباس میرزا تحت حمایت انگلیس است. مهدعلیا و دیگران که این وضع را دیدند مرا به حال خود رها کردند و دیگر متعرض نشدند...»

دو سه روز بعد از ورود ناصرالدین شاه به تهران (از تبریز) تمام جواهرات و اموال عباس میرزا و مادرش را به مصادره گرفتند. شرح حوادثی که در عرض سه سال بعدی بر سر این شاهزاده بدبخت آمد از حوصله این بحث خارج است. پس از کشته شدن امیرکبیر و رسیدن میرزا آقاخان نوری به صدارت ایران، ناصرالدین شاه مجدداً به فکر از بین بردن عباس میرزا افتاد و محمدخان قاجار کشیکچی باشی با چهار صد غلام مأموریت یافت که به قم رفته و شاهزاده را که در این تاریخ به عنوان حاکم اسمی مقیم این شهر مذهبی بود به سمنان منتقل کند و در آنجا سرفروخت نابودش سازد. عباس میرزا که در این تاریخ شانزده ساله بود باز دست توسل به دامن نماینده سیاسی انگلیس دراز کرد - کنل شیل (وزیر مختار انگلیس در تهران) نامه‌ای در این باره به صدراعظم ایران نوشت (نامه‌مانی که در این باره میان سفارت انگلیس و دربار ایران ردوبدل شده همگی در آرشیوهای وزارت خارجه ایران محفوظند) و رسماً اعلام کرد که اگر آسیبی به عباس میرزا برسد، او دولت ایران را مسئول خواهد شمرد. سفیر در این نامه می‌نویسد:

«... اگر وجود شاهزاده برای اعلی حضرت شاه ایران این قدر ناگوار است پس شاهزاده را اجازه دهند که طبق رسوم رایج این مملکت به زیارت عتبات

خلاف از و جناتشان پدیدار بود به قلعه اردبیل فرستاده و در آنجا محبوسشان کردند... هنگام حرکت موکب اعلی از تبریز به طهران، امر شد جهانگیر میرزا و خسرو میرزا را از حلیه بصر محروم سازند...» در گزارش وقایع همین سال آمده که:

«... عموهای اعلی حضرت اقدس همایون، شاهزاده حسینعلی میرزا فرمانفرما و شاهزاده حسنعلی میرزا شجاع السلطنه را گرفتار و از شیراز به تهران آوردند... نواب حسنعلی میرزا شجاع السلطنه در تهران تنبیه شده و در برج نوش توقیف گردید و نواب حسینعلی میرزا فرمانفرما در ماه ربیع الاول همین سال (۱۲۵۰) در چهل و هفت سالگی به ناخوشی وبا که در تهران شیوع پیدا کرده بود در گذشت...»

اعتماد السلطنه در شرح سرنوشت ملالت بار شجاع السلطنه به ذکر همین یک جمله کوتاه که: «... شاهزاده در تهران تنبیه شده و در برج نوش توقیف گردید...» اکتفا کرده، اما حقیقت مطلب خیلی دردناکتر است و جزئیات آن در سفرنامه رضاقلی میرزا بدین سان ضبط شده:

«... در شب این روز نواب فرمانفرما و شجاع السلطنه را از ارگ شیراز بیرون آورده، به منصورخان فراهانی سپرده، با یک فوج سرباز و جمعی سوار و شش ارابه توپ روانه تهران نمودند. در روز سیزدهم شهر ذی حجه منصورخان نواب حسینعلی میرزا فرمانفرما و نواب شجاع السلطنه را به منزل «کناره گرد» یک منزلی تهران رسانیده مراتب را به پایه سریر اعلی معروض داشت. محمدخان بیگلربیگی تهران با چند نفر دژخیم حسب الامر همایونی به «کناره گرد» آمده نواب شجاع السلطنه را از زیور هر دو چشم عاری نمودند...» (۷)

در دوره ناصرالدین شاه گرچه رسم کور کردن و زبان بریدن و این قبیل اعمال وحشیانه دیگر منسوخ شده بود ولی شاه قدرت استبدادی خود را برای کشتن رعایا و شهروندان بی پناه ایرانی که بند و بست با سفارتخانه‌های خارجی نداشتند کما فی السابق ادامه می‌داد و خود را بر جان و مال و ناموس آنها مسلط می‌دانست. حادثه زیر که در آستانه سفر دوم ناصرالدین شاه به اروپا صورت گرفت قدرت استبدادی وی را در زشت ترین و مخوفترین شکلش نشان می‌دهد:

شاه به حضرت عبدالعظیم رفته بود. در مراجعت سربازهایی که پرداخت مواجیشان ماهها به تاخیر افتاده بود و می‌خواستند عریضه به شاه تقدیم کنند از طرف ملازمان شاه با ضرب و شتم پس رانده شدند. آنها نیز از غایت خشم و استیصال چند تکه سنگ به سوی نوکرهای شاه پرتاب کردند. یکی از این سنگها به کالسکه شاه خورد و اسبها میدند. به دستور شاه سربازان شاکلی را (که ده نفر بودند) با دستان بسته به شهر آوردند و همه شان را در حضور خود شاه با طناب خفه کردند!

مخبر السلطنه هدایت در خاطراتش می‌نویسد: «... شاه به کن نقل مکان کرد. آقا ابراهیم امین السلطان آبدار شاه که امور خلوت کلا به عهده اوست دو سه روز شرفیاب نشد. بعد از شرفیابی هم اجازه زیارت عتبات خواست. فرمودند این چه موقع رفتن به عتبات است. ما در آستانه سفر فرنگستان هستیم و تمام کارهای من باتست. عرض کرد بهتر است خود اعلی حضرت هم از این سفر چشم ببوشند. با این کاری که کرده‌اید (کشتن سربازان بیگناه) کجا می‌خواهید بروید؟ پادشاهان فرنگستان چه خواهند گفت؟ و در حال گفتن این حرفها به گریه افتاد. شاه را هم رقت دست داد. بعد فرمود: کار بدی بود ولی حالا شده و گذشته است. به عقیده تو چه باید کرد؟ عرض کرد اقلاً بازماندگان آنها را بخواهید و مواجی برایشان مقرر فرمائید...» (۸)

اعمال وحشیانه‌ای از این قبیل - چشم در آوردن، زبان بریدن، خفه کردن، توام با مصادره اموال کسانی که مغضوب می‌شدند - هیچ گونه امنیتی برای هیچ کدام از اهالی کشور باقی نگذاشته بود و همچنانکه مرحوم اقبال آشتیانی به حق اشاره می‌کند:

«... توسل بسیاری از اعیان و شاهزادگان و تجار و وزرای ایرانی به نمایندگان خارجی، غالب اوقات برای مصون ماندن از گزند شاه و نزدیکان او بود و گر نه با قوت و تعصب دینی که در این ایام بر مزاج مردم ایران غلبه داشت کمتر اتفاق می‌افتاد که کسی به طیب خاطر تحت حمایت دولتی خارجی قرار

*** توسل بسیاری از اعیان و شاهزادگان و تجار و وزرای غالب اوقات برای مصون ماندن از گزند شاه و نزدیکان او بود و گرنه با قوت و تعصب دینی که در این ایام بر مزاج مردم ایران غلبه داشت کمتر اتفاق می افتاد که کسی به طیب خاطر تحت حمایت دولتی خارجی قرار گیرد و این ننگ را میان هموطنان بر خود هموار کند.**



برود... و خلاصه هر رفتاری که با این شاهزاده می شود باید طوری باشد که کارکنان دولت علیه انصاف را فدای غرض نسازند...» (مقدمه خاطرات عباس میرزا - به قلم عباس اقبال آشتیانی).

و همین طور هم شد و ناصرالدین شاه از ترس انگلیسی ها موافقت کرد که شاهزاده عباس میرزا ظاهراً به اسم زیارت و معناً به عنوان تبعید، به اتفاق مادرش خاک ایران را ترک کند و مقیم عراق عرب گردد. اکنون منصفانه قضاوت کنیم: اگر این شاهزاده بدبخت قاجار پس از اینهمه خوبی ها و کمکهای ذقیمت انسانی که از انگلیسی ها دیده و دریافت کرده بود، در آتیه هواخواه انگلیس می شد، آیا می شد مذمتش کرد که چرا مصالح انگلستان را بر مصالح ایران (که عملاً همان مصالح مهدعلیا و ناصرالدین شاه بود) ترجیح داده است؟

در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه هفده خانواده ایرانی تحت حمایت دولت بریتانیا قرار داشتند و انگلیسیها متعهد بودند که از جان و مال آنها در لحظه نیاز دفاع کنند. رئیس یکی از همین خانوادهها خود شاهزاده فرهاد میرزا معتمدالدوله بود که چنانکه دیدیم با استفاده از روابطی که با سفارت انگلیس داشت برادرزاده اش عباس میرزا را از خطر کور شدن نجات داد. وی دوبار (بار اول در سال ۱۲۶۸ هجری قمری = ۱۸۵۲ میلادی و بار دوم در سال ۱۲۷۱ = ۱۸۵۵) به علت احساس خطر از جانب برادرزاده اش ناصرالدین شاه، در سفارت انگلیس متحصن شد و مورد حمایت دولت بریتانیا قرار گرفت. یکی دیگر از کسانی که تحت حمایت مستقیم انگلستان قرار داشت شاهزاده ظل السلطان فرزند چهارم ناصرالدین شاه بود که زمانی (در اوج قدرت) بر چهارده استان و شهرستان ایرانی حکومت می کرد و مرکز حکومتش شهر اصفهان بود. انگلیسیها در سال ۱۳۰۴ هجری قمری (= ۱۸۷۷) با دادن یکی از نشانهای بزرگ امپراطوری انگلیس به وی - یعنی نشان و حمایل استار آف ایندیا (ستاره هند) - مقامش را به درجه شوالیه بالا بردند. این تجلیل بیسابقه به نوشته سردنيس رایت:

« اشتباه بود چونکه باعث حسد پدرش گردید و مقدمات سقوطش را فراهم ساخت... »^(۱)

سال بعد که ناصرالدین شاه ظل السلطان را از تمام حکومتهايش در ولایات عزل کرد شاهزاده معزول از آرتور نیکلسن (کاردار سفارت انگلیس در تهران) خواستار تضمین هائی برای حفظ حیاتش شد و نیکلسن او را از حمایت بیدریغ بریتانیا مطمئن ساخت.^(۲)

موقعی که میرزا حسین خان سبهاسالار (بانی مسجد سبهاسالار و صدراعظم ناصرالدین شاه) از صدارت افتاد ناصرالدین شاه خیال داشت او را بکشد و اموال و ثروت هنگفتش را ضبط کند. اما:

«... سفیر روس پیش ناصرالدین شاه رفت و رسماً به شاه اخطار کرد که میرزا حسین خان دارای نشان و حمایلی ممتاز از دولت روس است و پیش از

آنکه صدمه ای به او برسد گناهی باید برای اولیای دولت روس مکشوف و محرز باشد. پس از این ملاقات، شاه از خیال کشتن میرزا حسین خان منصرف شد و دستور داد که مشارالیه شرفیاب شود و مهرهای سبهاسالاری و وزارت خارجه را تسلیم مقام سلطنت کند و خود به قزوین برود و مقیم آنجا باشد...»^(۳) موقعی که همین سبهاسالار مرد، ناصرالدین شاه با آن طمع جبلی که داشت مجدداً به فکر تصاحب اموال و دارائی بیگران او افتاد و دستور داد که جواهرات و نفایس گرانبهای او را بنام مقام سلطنت ضبط کنند. یحیی خان معتمد الملک (برادر سبهاسالار) پیش سفیر روس رفت و از دست شاه شکایت کرد. سفیر بنام ورثه سبهاسالار مداخله و رسماً به ناصرالدین شاه اخطار کرد که این جواهرات باید به بازماندگان سیاستمدار فقید برگردانده شود. اعتماد السلطنه در یادداشتهای محرمانه خود (ذیل وقایع شنبه بیستم ربیع الثانی ۱۲۹۹ قمری) می نویسد:

«... به عمارت بالا (حضور ناصرالدین شاه) رفتم قدری دیر شده بود. اعلی حضرت در سر ناهار بودند. از قراری که معلوم شد شاه از ورثه سبهاسالار مرحوم رنجیده خاطر شده اند و جواهرالات و نفایس که از آنها گرفته بودند امروز به توسط امین السلطان مسترد ساختند. و جهت رنجش خاطر شاهانه آنطور که محرمانه اطلاع پیدا کردم به علت وصول مراسله ای از وزیر خارجه به حضور شاه بود که در آن تهدیدات سفیر روس را به اطلاع مقام سلطنت رسانده بود. و باید هم چنین باشد زیرا که شاه متصل به ورثه سبهاسالار به اسم و رسم فحش می داد و به معتمدالملک بیشتر...»

و این معتمدالملک که بعداً (به تقویت روسها) وزیر امور خارجه ایران شد تا عمر داشت هرگز الطاف و عنایات سفیر روسیه را که یک بار باعث نجات جان و بار دیگر باعث استرداد اموال و جواهرات برادرش شده بود فراموش نکرد و تا آخر عمر مجری اوامر و نیات روسها در دستگاه حکومت ایران بود. معروف است موقعی که همین معتمد الملک مرد ناصرالدین شاه در حضور درباریان خدا را شکر کرد که از دست یکی از خدمتگزاران صدیق روس در دستگاه حکومت ایران خلاص شده است غافل از اینکه اجحاف و ستمگری و خود کامگی خودش (که تاملینی برای هیچ کدام از رجال کشور باقی نگذاشته بود) مسئول سوق دادن آنها به سوی سفارتخانه های خارجی است.

در دوره مشروطیت موقعی که محمدعلی شاه با آن طرز ناچاومراندانه هیبت دولت را به کاخ سلطنتی احضار و دستور توقیف همه آنها را صادر کرد، قصدش کشتن ناصرالملک (نخست وزیر) بود. یکی از پیشخدمتهای سلطنتی که با پیشخدمت ناصرالملک سابقه دوستی داشت محرمانه به وی که در سرسرای عمارت دربار منتظر بیرون آمدن اربابش بود اطلاع داد که ناصرالملک در خطر مرگ است و باید هرچه زودتر برای نجاتش اقدام کرد. پیشخدمت باوفا که سواره همراه ناصرالملک به دربار آمده بود معطل نشد و از همانجا یورتمه زنان به سفارت انگلیس رفت و جریان را به مستر جرج چرچیل (دوست صمیمی ناصرالملک و دبیر شرقی سفارت انگلیس) اطلاع داد. چرچیل بیدرنگ به

در بار آمد و برای «ابلاغ مطلبی فوری به مقام سلطنت» اجازه شرفیابی خواست. موقعی که به حضور پذیرفته شد با همان لحنی که چهل سال پیشتر سفیر روس با ناصرالدین شاه صحبت کرده بود، این بار دبیر سفارت انگلیس با محمدعلی شاه (نوه همان ناصرالدین شاه) صحبت و رسماً به وی اخطار کرد که ناصرالملک دارای نشان و حمایل مهم از دولت انگلستان است و اگر قرار است آسیبی به او برسد، دولت متبوع وی قیلاً باید از علل و نحوه اتهاماتی که علیه این رجل سیاسی اقامه شده است با خبر گردد تا در صورت لزوم نشانها و عناوینی را که به او اعطا کرده است پس بگیرد. اخطار شدیدالحن چرچیل کار خود را کرد و محمدعلی شاه که زبانش از ترس نماینده انگلیس به لکت افتاده بود فوراً از عمل خود تحاشی کرد و گفت که ابدأ قصد آسیب رساندن به ناصرالملک را نداشته است و هم اکنون فرمان آزادی او را صادر خواهد کرد. موقعی که حکم استخلاص ناصرالملک را (که گردش با زنجیر بسته شده بود) به وی ابلاغ کردند معلوم شد که اگر چرچیل نیم ساعت دیرتر می رسید با جسد بیجان نخست وزیر بدیخت که امر شده بود خفه اش کند و پرومی شد. ناصرالملک به محض بیرون آمدن از دربار، همراه دو غلام سوار انگلیس به اتزلی و از آنجا به اروپا رفت. (شرح این واقعه در تمام تواریخ دوره مشروطیت به همین ترتیب ضبط و نقل شده است.)

ترس در بار ایران از سفارتخانه های روس و انگلیس گاهی جنبه های تفریحی و خنده آور نیز به خود می گرفت که نقل یکی از آنها در رابطه با بحث کنونی شاید بیفایده نباشد.

سر دور تیرمور دورند Sir Dortimor Durand وزیر مختار انگلیس در ایران در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه در یادداشت های ایام سفارت خود می نویسد که:

«... روزی یکی از خواجه های حرمسرای سلطنتی سوار بر اسب یورتمه زنان به سفارت انگلیس آمد و به من اطلاع داد که مخدرات خاندان سلطنت تصمیم گرفته اند به هیئت دسته جمعی به سفارت انگلیس بیایند و به عنوان اعتراض به عمل «خلاف شرع» اعلی حضرت در محوطه سفارت متحصن گردند. موقعی که علت این تصمیم ناگهانی را پرسیدم معلوم شد که اعلی حضرت قصد دارند خواهر یکی از زنان معقود خود را نکاح کنند و چون جمع بین الاختین در مذهب اسلام مجاز نیست و اعلی حضرت هم به حرف کسی گوش نمی دهند، لذا مخدرات حرم که از هر دری نوید شده اند و حتی از واسطه قرار دادن روحانیان نیز نتیجه نگرفته اند، بناچار تصمیم گرفته اند که به عنوان آخرین حربه دست استعانت به سوی سفیر انگلیس دراز کنند که شاید مقام سلطنت به ملاحظه نفوذ و قدرت سفارت انگلیس دست از این عمل زشت و خلاف شرع بردارد.

وزیر مختار در خاطرات خود می نویسد: «... من به خواجه حرمسرا جواب دادم که البته کارمندان سفارت و شخص خودم از پذیرائی مخدرات سلطنتی در محوطه سفارت انگلیس فوق العاده مفتخر خواهیم بود ولی چون باید تهیه و تدارک ناهار برای متحصنان عالی قدر دیده شود، بهتر است قیلاً از عده آنها مسبوق باشم. از پاسخی که خواجه حرمسرا به این سوال داد سرم گیج رفت زیرا معلوم شد که سبیدنفر از پرده نشینان سلطنتی خیال تحصن در سفارت انگلیس را دارند. بناچار دستور دادم که با کمال عجله مقدار زیادی چادر و سرپرده در باغ سفارت برافراشتند و غلامان سفارت را مأمور کردم که از نانوائی ها و بقالها و قصابهای تهران گوشت و نان و برنج لازم برای تامین ناهار و شام این عده (که معلوم نبود تا کی قصد اقامت در سفارت انگلیس را دارند) خریداری کنند. در این ضمن که ما مشغول این تدارکات بودیم قاصدی دیگر نفس زنان از راه رسید و با اظهار تشکر گفت که خانمها به حضور ایلچی سلام می رسانند و می گویند که دیگر آمدنشان به سفارت لازم نشد زیرا اعلی حضرت پس از اینکه شنیدند که مخدرات سلطنتی خیال دارند از دست معظم له به سفارت انگلیس شکایت کنند از تصمیم سابق خود منصرف شده اند و دیگر خیال ندارند جمع بین الاختین کنند...» (۱۲)

امین الدوله که به عنوان منشی مخصوص ناصرالدین شاه از غالب اعمال و مکاتبات محرمانه او خبر داشت در خاطراتش می نویسد که ناصرالدین شاه در اواخر سلطنتش خیال داشت امین السلطان را از مقام صدراعظمی معزول کند ولی روسها که از نیت شاه خبردار شده بودند فوراً بیغامی (توسط اعتماد السلطنه) برایش فرستادند که عزل امین السلطان از نظر روسها عملی برخلاف آئین دوستی میان دو دولت تلقی می شود و ممکن است به نتایج وخیمی بینجامد. همین بیغام تهدیدآمیز سفیر روس شاه را ترساند و او را از نقشه ای که داشت (عزل امین السلطان) منصرف ساخت... (۱۳)

سرایت رسم تحت الحمایگی به طبقه تجار و مالکان

دامنه این رسم به مرور زمان گسترش یافت و به طبقه تجار و مالکان ثروتمند

نیز سرایت کرد. کسروی در تاریخ آذربایجان می نویسد که قریب هفتاد تن از تجار سرشناس تبریز که از طمع حکام و مأموران دولتی برجان و مال خود بیمناک بودند ورقه تابعیت دولت روسیه را در دست داشتند و مالیات خود را نیز به کنسولگری روس در تبریز می پرداختند. در ایالات جنوبی ایران نیز عین این وابستگی میان بازرگانان سرشناس و کنسولگریهای انگلیس وجود داشت. عمل تجار تبریز کم کم الگویی شد برای مالکان آذربایجان و استانهای شمالی ایران.

«... اینان کار را به جانی رساندند که حتی از پرداخت مالیاتهای قدیمی هم استنکاف می کردند و هر جا ملکی داشتند یک نفر سالدات (سرباز) روسی بغل مباشر خود انداخته مالیات که نمی پرداختند هیچ، از وصول مطالبات دولت در روستاهای مجاور هم جلوگیری می کردند... موقعی که مستاجرهای امین الدوله* از پرداخت اجاره لشت نشا خودداری کردند عقل همسروی (شاهزاده خانم فخرالدوله) به اینجا رسید که املاک خود را به آقامحمدجواد گنجهای اجاره بدهد. این دو نفر (آقامحمدجواد و برادرش) تابعیت روس داشتند. سایر مالکان و ثروتمندان گیلان هم از ترس مجاهدان (پاسداران نظام مشروطه) که در آن اواخر به ملک مردم دست اندازی می کردند املاک خود را به اتباع روس اجاره می دادند که از سر مجاهدان و زورگویان محلی در امان باشند...» (۱۴)

از مجموع مطالبی که تاکنون ذکر شده به خوبی می توان دریافت که پیدایش این رسم ناپسند (قبول تابعیت و تحت الحمایگی روسیه و انگلستان) در آغاز کار جنبه دفاعی (برای حفظ جان و مال) را داشته و اگر منصفانه قضاوت شود در بعضی موارد قابل توجیه هم بوده است. هیچ آدم منصفی حقا نمی تواند مادر عباس میرزا ملک ارا را سرزنش کند که چرا برای نجات دادن بچه سیزده ساله اش از خطر کوری، دست به دامن سفیر انگلستان زده است. اما چیزی که هست، آن عملی که در بدو امر فقط جنبه دفاعی داشت به مرور زمان شکل دیگری به خود گرفت و وسیله ای شد برای ارضای حس جاه طلبی رجال و سیاستگران فرصت طلب ایرانی که برای رسیدن به مقامات مهم دولتی خود را به سفارتخانه های روس و انگلیس می چسباندند و قباحات این عمل را مطلقاً نادیده می گرفتند.

مثلاً در دوره سلطنت احمدشاه قاجار که دیگر هیچ گونه خطری از ناحیه مقام سلطنت متوجه جان و مال بزرگان کشور نبود باز عده زیادی از رجال معلوم الحال به تبعیت از رسم و سنتی که اجداد و پدران آنها ایجاد کرده بودند ارتباط خود را با سفارتخانه های خارجی به عنوان نردبانهای موثرتر ترقی حفظ کردند و در بیست و پنج سال آخر سلطنت بهلولی دوم (شاه مخلوع) آمریکا نیز وارد معرکه شد و در خریدن شاه و رجال عالیرتبه مملکت به صف خریداران سنتی (روسیه و انگلستان) پیوست. به همین دلیل، میان سیاستگران و رجال دوره اخیر، کم نبودند کسانی که در عین تصدی مقامات و بست های مهم دولتی، پاسپورت آمریکائی و تبعیت مضاعف (تبعیت ایران و آمریکا) داشتند و همانها بودند که بیش از انفجار طوفان انقلاب اسلامی با استفاده از همان گذرنامه و تابعیت آمریکائی، رندانه از کشور گریختند و جان به سلامت بردند. دنباله دارد

در قسمت دوم این مقاله، سوابق پنج تن از سیاستگران معسرف ایران در دوره سلطنت احمدشاه قاجار که همگی وابسته به انگلستان بودند و قولنامه رسمی دریافت کرده بودند تا در لحظه نیاز زیر چتر حمایت انگلستان قرار گیرند، به نظر خوانندگان محترم اطلاعات سیاسی و اقتصادی خواهد رسید.

□ زیر نویس ها:

- ۱- نوه شاه سلطان حسین صفوی معروف به خلیفه سلطنتی.
- ۲- نمایندگان مقیم اروپائی را در بنادر ایرانی و عثمانی «بالوز» می نامیدند.
- ۳- سردیس رایت، ایرانیان در میان انگلیسیها (ترجمه کریم امامی) ص ۳۵۲
- ۴- دکتر حسین مجربیی اردکانی، تاسیسات تمدنی جدید در ایران، جلد ۲، صص ۷۲-۷۱. نیز بنگرید به خاطرات حاج مخبر السلطنه هدایت (برادر مقتول) صص ۲۸۸-۲۸۷.
- ۵- خاطرات میرزا علی خان امین الدوله، ص ۱۵۰
- ۶- عباس اقبال آشتیانی، شرح زندگانی امیر کبیر، ص ۲۴۷
- ۷- سفرنامه رضاقلی میرزا به کوشش اصغر فرمانفرمانی قاجار (انتشارات اساطیر) ص ۱۷۲
- ۸- مهدی قلی خان هدایت (مخبر السلطنه)، خاطرات و خطرات، صص ۱۳۱-۱۳۰
- ۹- سردیس رایت، ایرانیان در میان انگلیسیها، ص ۳۶۰
- ۱۰- همین منبع، همین صفحه
- ۱۱- ابراهیم تیموری، عصر بیخبری، ص ۵۶
- ۱۲- سرپرستی سایکس، شرح حال سرمورتیمور دورند، صص ۲۳۴-۲۳۳
- ۱۳- خاطرات سیاسی امین الدوله (به کوشش دکتر حافظ فرمانفرمایان)، ص ۱۷۷
- * محسن خان امین الدوله (بدر دکتر علی امینی)
- ۱۴- عبدالله مستوفی، تاریخ اجتماعی دوره قاجار، جلد ۲، ص ۳۱۱